روزنامه شرق
instagram:sharghdaily1 twitter:sharghdaily youtube:sharghdaily Telegram:SharghDaily aparat:tasvirshargh www.sharghdaily.com

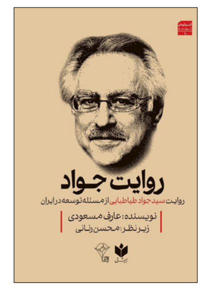

روایت سیدجواد طباطبایی از مسئله توسعه در ایران
عارف مسعودی
نشر کتاب شرق

گزارشی از نشست رونمایی کتاب «روایت سیدجواد طباطبایی از مسئله توسعه در ایران»

مواجهه انتقادی با سنت

شرق: «طباطبایی یک پدیده انقلابی ایرانی در عالم اندیشه‌ورزی است». محسن رنانی مقدمهٔ کتاب «روایت سید جواد طباطبایی از مسئله توسعه در ایران» را با این جمله آغاز می‌کند. این کتاب که اخیرا در ادامه مجموعه «گفت‌وگوهای توسعه» از سوی انتشارات «کتاب شرق» منتشر شده است، عصر روز گذشته (دوشنبه ۱۹ آبان‌ماه) در مراسمی در کافه تاریخ مورد نقد و بررسی قرار گرفت. در این مراسم احمد بستانی و قدیر نصری، از اعضای هیئت علمی دانشگاه خوارزمی و عارف مسعودی نویسنده کتاب به سخنرانی پرداختند. عارف مسعودی ابتدا به انگیزه تدوین کتاب اشاره کرد؛ اینکه با راهنمایی استاد بستانی اواخر سال ۱۴۰۱ کلید خورد، در دوره‌ای که استاد سیدجواد طباطبایی در قید حیات بودند اما در ایران نبودند. دلایل زیادی ازجمله شرایط اجتماعی آن دوره، موجب شد پروژه متوقف شود. و البته دلیل دیگر هم این بود که سبک روایت‌های غالب در زمینه توسعه به این ترتیب بود که باید در قالب گفت‌وگو انجام می‌شد که متأسفانه فرصت گفت‌وگو با استاد طباطبایی فراهم نشد و به این ترتیب پروژه براساس مجموعه آثار دکتر طباطبایی و نگاه فلسفی ایشان به امر توسعه پیش رفت.

فیلسوف طبیعی ایرانی

رنانی، دبیر علمی این مجموعه در پیشگفتار کتاب، طباطبایی را «فیلسوف طبیعی ایرانی» می‌خواند که همچون اقلیم طبیعی و اجتماعی ایران، زاده بحران یعنی تحولات شتابناک و آشوبناک است. به‌تعبیر رنانی، شاید طباطبایی «نخستین اندیشه‌ورزی باشد که هم توسعه ایران را فیلسوفانه نگریسته است و مسئله امتناع تاریخی توسعه در ایران را به مسئله ساختار اندیشگی ایرانیان گره زده است؛ و هم این نگاه را با قدرت ترویج کرده است و برای آن هزینه داده است؛ و هم خیلی آرام در دوران حیاتش، اندیشه‌هایش در جامعه نخبگانی ایران رسوخ و نفوذ کرده است». ازاین‌روست که رنانی باور دارد، با طباطبایی دریچه‌های تازه‌ای برای فهم مسئله توسعه‌نیافتگی ایران به روی ما گشوده شده است. از این منظر، از آنجا که طباطبایی «متفکری بحران‌اندیش» است، نمی‌توان با راهکارهای مرسوم تحلیلی، تفکراتش را درک کرد و باید از منظر بحران‌اندیشی به واکاوی اندیشه‌هایش پرداخت. از نظر رنانی «مهار بحران کار انقلابی می‌طلبد»، و طباطبایی مأموریت نانوشته‌ای برای ویرانگری اندیشه‌های رسوب‌گرفته سنتی بر دوش گرفته است. پرداختن به اندیشه‌های سیدجواد طباطبایی که از قضا منتقدانی سرسخت و مدافعانی جدی دارد، از دیدِ رنانی، در ایران امروز اهمیت بسیار دارد: نخست از این منظر که در شرایط امروز ایران، نسل نو در حال حرکت به سوی نوعی ملی‌گرایی افراطی است و اگر اندیشه‌های طباطبایی به‌خوبی تبیین و فهم نشود، می‌تواند مورد سوءاستفاده برخی جریان‌های افراطی قرار گیرد. دوم اینکه در فرایند توسعه هر کشور، در دو مرحله نیاز به حضور و نقش‌آفرینی جدی فیلسوفان است؛ در مرحله شکل‌گیری نوسازی با مدرنیزاسیون و سپس در مرحله نوگرایی یا مدرنیّت/ مدرنیته. اما به اعتقاد رنانی در ایران معاصر، به علت پیداشدن سروکلهٔ نفت در بدو آشنایی ما با دنیای مدرن، مرحله اول را بدون همراهی فیلسوفان و با سردرگمی تمام طی کردیم و اکنون که در میانه مرحله دوم هستیم و شتابان پیش می‌رویم، بدون نقش‌آفرینی فیلسوفان می‌توانیم به خطاهای جدی گرفتار شویم. با این وصف، رنانی معتقد است طباطبایی یگانه فیلسوفی است که آگاهانه و بی‌وقفه، تمام همت خود را صرف روشنگری فیلسوفانه در این مرحله کرده است. در مقدمه رنانی نکته درخور تأمل و بحث‌برانگیز این است که می‌گوید طباطبایی برخلاف برداشت بسیاری، در اندیشه‌ورزی انقلابی است، اما رنانی بی‌درنگ تأکید می‌کند که طباطبایی در عرصه واقعی زندگی اجتماعی، یک ضد انقلاب است که هرگز به تحولات انقلابی از طریق اعمال خشونت و ویرانگری یا تغییرات شتاب‌زده سیاسی، اعتقاد نداشته است. «او انقلاب واقعی را، و مؤثرترین و کم‌هزینه‌ترین و مطلوب‌ترین انقلاب را، انقلاب در ذهنیت فلسفی یک جامعه می‌داند» و معتقد است انقلاب ذهنی الزاما از طریق اندیشه‌ورزی تخصصی توده‌ها رخ نداده بلکه از طریق آزادشدن ذهنیت‌ها از بندهای فکری گذشته برای دست‌یافتن به فهم جدید از جهان واقع است.

> **احمد بستانی: طباطبایی نشان می‌دهد که ما در تاریخ، رفته‌رفته با وجود اینکه با بحران‌های متعددی مواجه بودیم، اما توانایی صورت‌بندی این بحران‌ها و تأمل نظری در این بحران‌ها را نداشتیم؛ یا اگر هم بوده است، به‌تدریج آن را از دست داده‌ایم**

جهان ناآرام ایرانی

«روایت سید جواد طباطبایی از مسئله توسعه در ایران» که روایت پنج دهه اندیشه‌ورزی این متفکر در زمینه مسئله توسعه ایران است، دوازدهمین کتاب از مجموعه «پویش فکری توسعه» است که توسط عارف مسعودی از محققان علوم سیاسی در چهار بخش تدوین شده است: توسعه در شرایط امتناع، توسعه در شرایط امکان، جمع‌بندی و مشروح نشست گفت‌وگوهای توسعه. کتاب بعد از مقدمه محسن رنانی، بخشی با عنوان «پنجاه سال در اندیشهٔ جهان ناآرام ایرانی» دارد که شرح مختصری از زندگی و سیر اندیشه طباطبایی در آن آمده است. سیدجواد طباطبایی در بیست‌وسوم آذرماه ۱۳۲۴ متولد شد، خود طباطبایی با اشاره به شعری از برتولت برشت با این مضمون که «من در جنگل‌های سیاه به دنیا آمده‌ام و سردی این جنگل‌های سیاه تا پایان عمرم در جان من همچنان خواهد ماند»، درباره ویژگی زادروز خود و تأثیر آن بر شیوه اندیشیدنش چنین می‌گوید: «من هم در شبی متولد شدم در تبریز سردی که شوروی آذربایجان [ایران] را تجزیه کرده بود و این خاطره همچنان موضوعی در افق دید من هست و کوشش می‌کنم آن را در خودم زنده نگه دارم». طباطبایی در همان نوجوانی و جوانی آموختن زبان عربی و فرانسه را آغاز کرد و سپس خواندن منظومه ملاهادی سبزواری و فلسفه ملاصدرا را نزد آیت‌الله حاج‌مرتضی مستنبط غروی شروع کرد. از سال ۱۳۴۴ نیز در دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران به تحصیل پرداخت و یک سال بعد با توصیه یحیی مهدوی در کلاس‌های جواد مصلح در دانشکده الهیات دانشگاه تهران حاضر شد و در سخنرانی‌های هانری کربن و احمد فردید در دانشکده ادبیات نیز حضوری پیوسته داشت. طباطبایی در سال ۱۳۵۱ راهی پاریس شد و همان‌جا رساله‌ای با عنوان «دولت در فلسفهٔ هگل» را نوشت و بعد از آن با حضور در حلقه مطالعاتی لویی آلتوسر، فیلسوف تأثیرگذار فرانسوی، به گرایش‌های چپ علاقه‌مند شده و به ترجمه چند اثر مارکسیستی پرداخت. طباطبایی با وجود علاقه‌ای که به حضور سر کلاس‌های درس هانری کربن داشت هرگز این بخت را نیافت و با بیماری کربن این امکان از دست رفت. اما کتاب «فلسفه ایرانی، فلسفه تطبیقی» و نیز جلد دوم «تاریخ فلسفه اسلامیِ» هانری کربن را ترجمه کرد. تا اینکه در سال ۱۳۶۷ نخستین اثر تألیفی‌اش «درآمدیِ فلسفی بر تاریخ اندیشه سیاسی در ایران» را به چاپ رساند و دو سال بعد دومین کتاب او با عنوان «زوال اندیشه سیاسی در ایران» را منتشر کرد. سیدجواد طباطبایی پس از سال‌ها تدریس در دانشگاه، در شهریور ۱۳۷۳ به دلایلی نامعلوم از دانشگاه تهران اخراج شد و به تعبیر عارف مسعودی، اخراج از دانشگاه فراغت بیشتری برای او به همراه داشت و سبب انتشار کتابی دیگر از او با عنوان «ابن‌خلدون و علوم اجتماعی» شد. در اوایل دهه ۸۰ نیز سه اثر دیگر او، «خواجه نظام‌الملک»، «مفهوم ولایت مطلقه در سده‌های میانه» و «دیباچه‌ای بر نظریه انحطاط ایران» با چالش‌های فراوان به چاپ رسیدند. طباطبایی سرانجام در نهم اسفند ۱۴۰۱ در ۷۷ سالگی پس از چندین سال مبارزه با بیماری سرطان و دور از وطن درگذشت.

تاریخ خودآگاهی ایرانیان

بنیان نظرورزی‌های سیدجواد طباطبایی پیرامون مسئله‌ای به نام ایران است و چنان‌که بارها تأکید کرده است نگاه او به ایران، نگاهی فلسفی است. از نظر عارف مسعودی، با اتکا به چنین نگاه فلسفی پیرامون مسئله ایران، گستره پژوهش‌ها و تأملات سیدجواد طباطبایی قلمروهای گوناگونی از علوم انسانی و اجتماعی ازجمله علم سیاست و اندیشه سیاسی، فلسفه، جامعه‌شناسی، تاریخ، حقوق و حتی علوم اسلامی مثل فقه و الهیات را در بر می‌گیرد و رویکرد او به مسئله توسعه نیز بخشی از چنین نگاهی است. به‌گفتهٔ مسعودی «طباطبایی به ما آموخت وطن فراتر از آنکه انجمنی خیالی درون ذهن شهروندانش باشد، حیثیتی فلسفی و حقوقی است که دوام تاریخی آن بسته به مجاهدت‌های اهل نظر و عمل آن است. او توانست از سه منظر امکانِ اندیشیدن به پرسش چگونه می‌توان ایرانی بود؟ را فراهم آورد. نخست از منظر ضرورت تأمل در سنت و اینکه بدون سنت نمی‌توان اندیشید. وجه دیگر، هشدار او درباره خطر تاریخی ایدئولوژیک‌شدن سنت و برآمدن رجاله‌های دگم‌اندیشی و دیگرستیزی است که یک‌تنه توانایی نابودی تمام توش‌وتوان تاریخی عقل ایرانی را خواهند داشت. و در نهایت تأکید بر گشودن راهی از میانه ظرفیت‌های عقلایی سنت برای وضع شرایطی که امکان اندیشیدن حقوقی به رابطه میان اجزا و کل وجود داشته باشد»، پس از نظر طباطبایی در ایران به‌عنوان ممالک محروسه، مرکز (کل) نباید در تضاد با مردمان پیرامون-جزء و فرهنگ‌های محلی-جزء فهمیده شود و اینان نیز نباید خود را به‌عنوان اموری عام و بنابراین گریز از مرکز تعریف کنند. «مردمان پیرامون و فرهنگ‌های محلی باید بتوانند در نسبتی با مرکز، خود را از جزئی به عام ارتقا دهند. آنچه پیرامونی و محلی است، جزئی از کل است. این جزءها را باید درون کل و به‌عنوان جزئی از کل نگاه داشت». با این نگاه به جایگاه تاریخی سنت و ظرفیت‌های عقلایی آن، مسئله اصلی طباطبایی همانا «تدوین تاریخ خودآگاهی ایرانیان» است و از منظر روش‌شناختی نیز اندیشه سیاسی طباطبایی را می‌توان ذیل نوعی فلسفه تاریخ صورت‌بندی کرد که به‌تعبیری «صورت‌های متنوع آگاهی به امر ملی است که هرکدام پس از دوره‌ای دچار زوال و در وهله نهایی به فلسفه حقوق منتهی می‌شوند که تأسیس حقوقی دولت-ملت ایرانی، با عطف نظر به امر ملی غیرناسیونالیستی تاریخی ایران، هدف نهایی آن است». از نظر مسعودی، این آگاهی به امر ملی در نظر طباطبایی بر مبنای عقلانیتی است که اساس آن در فلسفه هگل آمده است: «فلسفه هگل بر پایه سیطره و حاکمیت عقل بر تاریخ بنا شده و تاریخ تحقق این عقل در آگاهی بشری و پدیدارشدن آن در تاریخ است، پس بخشی از روش‌شناسیِ طباطبایی ملهم از دیالکتیک هگلی است که با اتکا به تاریخ مفهومی، از تحلیل جامعه‌شناسانه تاریخ امتناع می‌کند و آن را ماتریالیستی، ایدئولوژیک و پوزیتیویستی می‌نامد. دیالتیک هگل، عقل کلی است که پس از شدن یا تکثر هستی، در عقل انسان دوباره یگانگی‌اش را بازمی‌یابد و با دولت مدرن که با روح تاریخ یگانه شده است، بر جهان انسانی حکومت می‌کند». بر همین اساس، طباطبایی نیز به پیوستگی میان تاریخ ایران و نظام‌های اندیشگی تکوین‌یافته در آن یا تاریخ پیوستگی عمل و نظر باور دارد و درواقع از دید او هیچ حادثه تاریخی وجود ندارد که با اندیشه گره نخورده باشد. از نظر او فلسفه تاریخ ایران، تبیین فراز و فرود نظام‌های اندیشگی است که هرکدام در دوره‌هایی، خودآگاهی ایرانیان به امر ملی را بازنمایی نظری کرده‌اند.

امکان تأسیس تجدد

«روشن است که توسعه، مسئله اصلی مرحوم دکتر طباطبایی نبود». احمد بستانی با تأکید بر این نکته می‌گوید بعد از انتشار کتاب «روایت سیدجواد طباطبایی از مسئله توسعه در ایران» برخی انتقاد کردند که تمرکز بر بحث توسعه در اندیشه سیدجواد طباطبایی، نوعی تقلیل‌دادن کار فکری ایشان یا تغییر پروبلماتیک دکتر طباطبایی است. اما بستانی درباره اهمیت کتاب می‌گوید، این اولین کتاب منسجم و نسبتا جامع درباره مرحوم دکتر طباطبایی است. حتی اگر مسئله توسعه را کنار بگذاریم، دیباچه خوبی برای تفکر سیدجواد طباطبایی است که روایت منسجم و سیستماتیکی از اندیشه ایشان ارائه می‌دهد. بستانی همچنین اشاره می‌کند که به دلیل پیچیدگی‌هایی که خوانش آثار دکتر طباطبایی دارد و تغییرات در چاپ‌های متعدد و البته تعداد آنها، نیاز عاجلی وجود داشت که چنین کتابی تدوین شود تا مقدمات بحث‌های دکتر طباطبایی مطرح شود و مبنایی برای مطالعه آثار مرحوم دکتر طباطبایی باشد. احمد بستانی می‌گوید دکتر طباطبایی از اواخر دهه ۵۰ و اوایل دهه ۶۰، پروژه‌ای را شروع کرد که بدون فهم تحولات تاریخی یا کرونولوژی آثارش، نمی‌توانیم آن را درک کنیم. از طرف دیگر بستانی تأکید می‌کند «استدلال‌های دکتر طباطبایی فراتر از منطق موقعیت خاصی است که آن بحث مطرح شده، و به نظر من هر کار اصیل فکری این ویژگی را دارد، یعنی ضمن اینکه پاسخی به پرسش مشخص است، درعین‌حال از زمینه خود فراتر می‌رود». بستانی به دوره‌ای اشاره می‌کند که بحث‌های پست‌مدرنیسم از سوی چهره‌هایی مانند بابک احمدی و رامین جهانبگلو مطرح شده بود و از طرف دیگر، شاگردان مرحوم فردید و داوری‌اردکانی این ایده را مطرح می‌کردند که دوره تجدد به پایان رسیده است؛ در همان دوره خط اصلی دکتر طباطبایی در آثارش دفاع از تجدد است. «منظور از تجدد البته دفاع از غرب نیست، بلکه دفاع از منطق تجدد و بازخوانی ابن خلدون براساس این است که ما تا چه اندازه به الزامات دنیای جدید مجهز هستیم».

دکتر احمد بستانی در کتاب، آرای سیدجواد طباطبایی را حول محور صورت‌بندی نظریه‌ای درباره ایران، در این جملات خلاصه می‌کند «بحث طباطبایی مرتبط‌کردن مفهوم توسعه پایدار و استراتژیک به درکی از نظریه ایران و تلاش برای مقابله با فهم ایدئولوژیک از سنت است». بستانی معتقد است وقتی طباطبایی بحث زوال یا انحطاط را مطرح می‌کند، کلیدواژه اساسی‌اش در آن دوره، مفهوم «بحران» است که برای درک اندیشه طباطبایی اهمیت بسیاری دارد. «طباطبایی نشان می‌دهد که ما در تاریخ ایران (اساسا تمدن ایرانی)، رفته‌رفته با وجود اینکه با بحران‌های متعددی مواجه بودیم، اما توانایی صورت‌بندی این بحران‌ها و تأمل نظری در این بحران‌ها را نداشتیم؛ یا اگر هم بوده است، به‌تدریج آن را از دست داده‌ایم. و اینجا دو نکته را بررسی می‌کند: یکی مفهوم خرد یا عقلانیت است و یکی مفهوم خیر جمعی یا مصلحت عمومی است و می‌گوید این دو تا مفاهیمی در سنت ما بوده‌اند؛ اما به‌تدریج در تاریخ ایران این دو مفهوم دچار زوال و انحطاط شده‌اند». بستانی می‌گوید طباطبایی بخش مهمی از کارش را به نقد الگوهای بومی‌گرا اعم از شکل فردیدی، شریعتی، آل‌احمد و سیدحسین نصر اختصاص داد که با ارائه راه‌حل‌های ساده، جایگزین جدال قدما و متجددان شده‌اند. بستانی همچنین به بحث ایجابی طباطبایی درباره الگوی توسعه اشاره می‌کند که اگر نه مستقیم، اما به طریقی به این بحث می‌پردازد: «توسعه و بسیاری دیگر از امور و بایسته‌هایی که ما در دنیای جدید به آن نیاز داریم، همگی مشروط به فکرکردن ما از ابتدا درباره شرایط ایجابی امکان تأسیس تجدد است؛ بحثی که با عنوان ایرانشهری مطرح شده است».

به سخن درآوردن سنت

قدیر نصری، دیگر سخنران نشست رونمایی کتاب «روایت سیدجواد طباطبایی از مسئله توسعه در ایران» در ابتدا اشاره می‌کند که درباره طباطبایی چه در نقد و چه در تحسین ایشان، خوشبختانه بسیار صحبت شده است، اما همچنان امکان بحث و بررسی آثارش وجود دارد. از نظر نصری، مسئله مرکزی دکتر طباطبایی به‌عنوان یک متفکر اساسی دوران‌ساز و بحران‌پژوه، توسعه به معنای خاص آن نبود، اما ایشان به مسئله‌ای فکر می‌کرد که یکی از تبعات آن می‌توانست توسعه باشد. مسئله سیدجواد طباطبایی، سرزندگی، زایایی، اصالت و پایندگی در دوران جدید بود. تمام مسئله او این است که در دنیای جدید با محصولات و مناسباتی درگیر شده‌ایم که راه گریزی از آن نداریم اما بنیان آنها را نمی‌دانیم. پس تمایز دکتر طباطبایی با دیگر متفکران، این است که این مسئله را طرح می‌کند که ما چطور می‌توانیم از حیث فلسفی و حقوقی به مفهوم وطن، خود، میراث و دین نگاه کنیم. مقصود از مبانی فکری دکتر طباطبایی عمدتا «سنت» است: «دکتر طباطبایی می‌پرسد ما با این سنت چه کار کنیم؟ عده‌ای گفته‌اند باید سنت را دور بریزید، چون دیگر پاسخ‌گوی نیازهای ما نیست و ضرورتی ندارد، اما عده‌ای دیگر به سنت چسبیده‌اند و می‌گویند شما هرچه بخواهید، در سنت و میراث گذشته خودمان داریم. همان را برداریم و به دوران جدید بیاوریم. موقعی که ما اینجا ابن سینا داشتیم، در اروپا طاعون عده زیادی از مردم را از بین برده بود. بربرها بودند اما ما تمدن و کوروش و خیلی چیزهای دیگر داشتیم. اما دکتر طباطبایی معتقد است مواجهه ما با سنت باید به سبک هگلی باشد، یعنی رجوع به سنت و به انتقاد گرفتن آن، تا اینکه برای مواجهه با امر جدید، به سخن دربیاید، زبان باز کند؛ بنابراین سنت را تکریم نمی‌کنیم، چراکه سنت برخلاف گفته ادموند برک تجسم خرد گذشتگان نیست؛ تجسم میراث است. پاسخ مدرن را نمی‌توانیم اجاره کنیم و از سنت بیاوریم. پس باید به گذشته رجوع کرد، اما نه با تکریم یا تخریب، بلکه به گفته دکتر طباطبایی مواجهه‌ای انتقادی با سنت که مرتب سنت را به چالش می‌کشد».

تجددخواهی در ایران

از آثار جواد طباطبایی می‌توان دریافت که ریشه مشکل توسعه یا توسعه‌نیافتگی ایران در ناتمام‌ماندن پروژه مدرنیته در ایران است. تجدد در ایران گرچه توانست در ابتدا در حوزه اجتماعی و اقتصادی ظواهر خود را تا حدودی نمایان کند، اما در فقدان مقدمات نظری و فلسفی آن، تنها سرکنگبینی بود که صفرا فزود. از نظر طباطبایی تجدد و توسعه دو عنصر اصلی و اساسی در غرب داشته است: یکی خرد دموکراتیک که از ماکیاولی به بعد پدیدار می‌شود و به‌تدریج فضایی برای سیادت سیاسی عاملیت‌های آزاد انسانی می‌گشاید؛ یعنی حاکمیت منبعث از مردم و به‌کارگیری خرد جمعی در همه امور. دومی خرد تکنولوژیک است، به معنای بهره‌برداری عقلانی از منابع. گرچه چنان‌که از نظرات طباطبایی برمی‌آید، در پیشبرد هر برنامه‌ای برای توسعه، توجه کافی به هر دو این عناصر ضروری است، اما با مطالعه آثار و مشی فکری او پیرامون تجدد ایرانی روشن می‌شود که تمرکز بحث او بر چگونگی رفع موانع در مسیر سرزمونی عقلانیت جدید و ملاکِ اداره امور قرارگرفتن خِرد دموکراتیک است. پس نگاه طباطبایی به مشکل توسعه در ایران منبعث از شکست یا ناتمام‌ماندن پروژه تجددخواهی در ایران است که مرکز ثقل آن خِرد دموکراتیک است.

> **قدیر نصری: دکتر طباطبایی معتقد است مواجهه ما با سنت باید به سبک هگلی باشد، یعنی رجوع به سنت و به انتقاد گرفتن آن، تا اینکه برای مواجهه با امر جدید، به سخن دربیاید، زبان باز کند. پس باید به گذشته رجوع کرد، اما نه با تکریم یا تخریب، بلکه به گفته طباطبایی مواجهه‌ای انتقادی با سنت**

اقدامات نرم استعمار در سدکردن جذب علم در ایران

چرا ایران ژاپن دوم نشد

کورش مرشد: محتوای عصر جدید را هرچه که بنامیم (مدرنیته، تجدد، ترقی و...) و در هر لفافه کلی که آن را بپیچیم (عالم، حوالت، ساحت، فرهنگ و...)، چیزی نیست مگر پیدایش و گسترش فیزیک و شیمی و ریاضی به صورتی که اکنون می‌شناسیم. اگر هر پیش‌نیاز، ضرورت و الزامی را مانند متافیزیک، نهیلیسم، اومانیسم، سکولاریسم، لیبرالیسم، کاپیتالیسم و... به این محتوا نسبت دهیم، معجزه تاریخی ژاپن ناقض آن است. ژاپن هیچ‌یک از این الزامات را نداشت و آن را برآورده نکرد و مثلا هرگز اومانیست نشد. مرسوم است که دولت آمریکا را که به قدر یک برابر درآمد سالانه ملی بدهکار است، بدهکارترین دولت‌ها بدانیم؛ حال آنکه دولت ژاپن بیش از دوونیم برابر درآمد ملی سالانه بدهکار است، اما فقط به مردم خود. ذهنیت این‌گونه مردم به‌هیچ‌وجه ربطی به قراردادهای اجتماعی که دریافت بهره را ضروری می‌کند، ندارد و بسیار به ذهنیت زندگی در هم‌بودها و نه جوامع مبتنی بر قرارداد، نزدیک‌تر است. این نشان می‌دهد که مردم ژاپن هنوز خود را از دایره انقیاد هم‌بودی بیرون نکشیده‌اند و هنوز در حیطه امن هم‌بودی زندگی می‌کنند که در تضاد با اومانیست‌بودن است. درست هم‌زمان با جذب علم، امپراتور خود را در کانون تقدس آیین شینتو نشاندند و خرافه ضرورت سکولارشدن برای ورود به جهان جدید و مدرنیته را باطل کردند و از بسیاری مصادیق دیگر نیز در این زمینه می‌توان نام برد. پس از ظهور ژاپنِ علمی، استعمار مصمم شد که هرگز اجازه تکرار معجزه را ندهد و در شش کشور هنوز مستعمره‌نشده، با انواع کنش‌های سختِ و نرم، از انحصار علم خود دفاع کرد و این مسئله همچنان دیر می‌پاید. درباره کنش‌های سخت استعمار علیه امکان جذب علم در ایران به قرائن و امارات بسیاری می‌توان اشاره کرد؛ مانند ترور صنیع‌الدوله که مانیفست ۲۳صفحه‌ای توسعه را نوشت، ترور امین‌السلطان درست پس از برگشت از ژاپن و خلوت شش‌ساعته با سرکرده انقلاب میجی به شرحی که مخبرالسلطنه هدایت در کتاب خود با نام عجیب «بهره ژاپن» آورده درحالی‌که او صدراعظم سه پادشاه قاجار بود و تعرضی به او نشده بود، کودتای ۱۲۹۹ و انحراف مشروطه که ادبیاتی با عنوان ژاپنیات داشت و نیز کودتای ۱۳۳۲ علیه نهضت ملی که ممکن بود استقلال و توسعه علمی را فراهم آورد چنان‌که اداره پالایشگاه آبادان این نوید را می‌داد. آیا در این خصوص می‌توان سند تاریخی ارائه کرد چنان‌که پژوهشگری همچون مجید تفرشی درخصوص مأموریت سِر پرسی لورن ارائه داده است؟ در ادبیات گسترده موجود درباره برآمدن پهلوی بسیار گفته شده که ژنرال آیرونساید چه گفت و چه کرد، سِر پرسی سایکس و سِر پرسی کاکس چه گفتند و چه کردند، سِر بولارد چه نوشته و داخلی‌ها مانند مدرس چه گفته‌اند، اما اینها را نمی‌توان سند متقن انگاشت؛ بااین‌حال، سند مأموریت پرسی لورن از کودتای ۱۲۹۹ تا به سلطنت رسیدن در ۱۳۰۴، درحالی‌که توسط شخص سردارسپه رفیق گرمابه و گلستان نام می‌گیرد و پس از انجام مأموریت برمی‌گردد و به پاس خدمات لقب سِر می‌گیرد، توسط ایشان مستخرج و افشا می‌شود. از این پس هرکس بخواهد در نقش استعمار تشکیک کند، ابتدا باید تکلیف این سند را روشن کند و باید امیدوار بود که روزی به همت یک پژوهشگر جهانی، اسناد دخالت استعمار در سدکردن راه علم نیز افشا شود. تا آن روز باید به قرائن و شواهد بسنده کنیم. آنچه منظور و هدف این مقاله است، نشان‌دادن اقدامات نرم استعمار در سدکردن جذب علم در ایران است؛ بدون ادعای اثبات و صرفا به‌عنوان یک زنهار مقدماتی. اهم این اقدامات، پراکندن سه خرافه جاافتاده و نهادینه‌شده به این شرح است:

خرافه اول

دنیای جدید و علم غرب از فلسفه و متافیزیک یونان و شعبات آن که ما به تعارف علوم انسانی و غرب انسانیات می‌نامیم، برآمده و این معجزه‌ای سرزمینی و خاص اروپاست. علم غرب نه در ادامه فلسفه، بلکه در تضاد و عداوت و نقض آن رشد کرده است؛ با این دلایل:

اولا اگر علم تالی فلسفه بود، اکنون یونان که مهد پیدایش آن است و یونانیان هنوز می‌توانند آثار فلسفه را مستقیم و بدون ترجمه بخوانند و بفهمند، باید پیشگام علم باشد نه آمریکا و دیگران و یونان نباید به لحاظ سطح رشد علمی و توسعه حتی از همسایه خود که وارث عثمانی بی‌فلسفه است، عقب‌تر بماند.

ثانیا صحابه رنسانس مانند کوپرنیک، تیکو براهه، کپلر، دکارت، ژیلبرت، هویگنس، هابز، بیکن، لاپلاس و دیگران، همه با ملیت‌های متفاوت در یک نکته هم‌زبان بودند؛ اینکه دارند کار جدیدی می‌کنند که در تضاد با روش‌های موجود فلسفی است و آن روش‌ها را با عناوین موهن و نیشدار به مسخره می‌گرفتند. فرانسیس بیکن کتاب خود را «ارغنون نو» و نه ادامه کار گذشتگان نامید و مرجعیت کهنه را به باد تحقیر و تمسخر گرفت. دکارت به‌شدت علیه نامیدن خود به ارسطوی زمان موضع داشت. آنچه درباره مخالفت با دین بعدها به رنسانس نسبت داده شد، کذب محض و از ناحیه فلسفه بود. اصحاب رنسانس همگی دین‌دار بودند و مأموریت خود را نمایش عظمت پروردگار می‌دانستند. مخالفت و بلکه دشمنی آنها نه با دین، بلکه با فلسفه بود که نحله ارسطویی آن دین و کلیسا را در چنبره ضدعلم خود گرفته بود، پس از آنکه نزدیک به هزار سال نحله افلاطونی و فلوطینی چنین کرده بود.

ثالثا در دوران رنسانس ابدا این خرافه حاکم نبود که علم و فلسفه فقط محصول خاک پاک اروپا است. رافائل در نقاشی «آکادمی آتن» خود که در کلیسای «سن‌پیتر» واتیکان در مشهودترین نقطه روبه‌روی درهای ورودی نصب شده، ابن رشد را دست راست افلاطون به تصویر کشیده است و در یک نقاشی مشهور رنسانسی، میرزا الغ‌بیک سمرقندی دست راست بطلمیوس و قبل از تیکو براهه تصویر شده است. خرافه سرزمینی‌بودن علم و فلسفه از نیمه دوم قرن نوزدهم سر برمی‌آورد و نخستین بار ارنست رنان فرانسوی از معجزه یونان حرف می‌زند.

رابعا فلسفه به لحاظ محتوا، ماده را ادنی‌مرتبه خلقت و فاقد لیاقت توجه می‌دانست و به لحاظ روش نیز درست معکوس علم از کل به جزء می‌رسید و علم در تضاد با آن از جزء به کل.

خامسا و از همه مهم‌تر، پس از ظهور حلقه وین در اوایل قرن بیستم که اعلان پیروزی علم بر فلسفه پس از چهار قرن تداخل و تزاحم بود، دیگر کسی در جریان فکری غرب، فلسفه را عصاره معرفت بشر و یگانه مأمور جست‌وجوی عقلی و یابنده حقایق ازلی و ابدی نمی‌داند. پس از آمدن امثال ویتگنشتاین و پوزیتیویست‌های منطقی، مرتبه فلسفه را نه به‌عنوان سخنگوی حقایق کلی بلکه در حد لقلقه زبانی و تمرین فکر فروکاهیدند؛ به نحوی که اکنون آخرین بازمانده‌ها در هرمنوتیک و پست‌مدرنیسم هرکس هرچه را بگوید به لحاظ افشای حقیقت هم‌ارز می‌پندارند. اما این خرافه کذب عالما و عامدا در ذهن روشنفکری ما جا افتاد و ماندگار شد و هنوز هم همچون سدی جدی از فهم گزاره ساده توسعه یعنی توسعه در علم ممانعت می‌کند و فراموش نباید کرد که آکادمی اتن تا قرن ششم میلادی فعال بود. گرچه سند متقنی دال بر صدق این ادعا در دست نیست، اما می‌توان مصداق‌های مشخصی را ارائه کرد:

۱. ما در میان پیشگامان روشنفکری میرزا آقاخان کرمانی را داریم. در بیان هوش و استعداد او همین بس که از بردسیر از توابع کرمان برآمد، اما بر سه زبان فرانسه، آلمانی و ترکی استانبولی به‌خوبی مسلط بود و انگلیسی هم می‌دانست. به دور از تکلفات رایج قائم‌مقامی، فارسی پاکیزه و همه‌فهمی می‌نوشت و سخت معتقد به اتحاد اسلام و هم‌زبان سیدجمال بود. رساله‌ای دارد با عنوان «هفتادودو ملت» و در آن به سیاق نمایش‌نامه‌های مولیر، در یک محیط نمایشی قهوه‌خانه کسانی یک به یک برمی‌خیزند و مواضع و عقاید خود را بیان می‌کنند. آخرین نفر که طبعا باید احتمال داد خود میرزا آقاخان کرمانی باشد، در رد آخرین نظر شمه‌ای از دانش می‌گوید و در وصف فیزیک و شیمی سخن می‌راند و از اصحاب علم مانند کوپرنیک و کپلر و نیوتون نام می‌برد. اما شگفتا که ناگاه موبدی پارسی از بمبئی هند به نام مانکجی به ایران می‌آید و با دستی پر از نظریات نژادی و آریایی، پیروانی برای خود تربیت می‌کند که سرآمد آنها ملکم‌خان و شاهزاده جلال‌الدین میرزا هستند که رئیس و نایب‌رئیس نخستین لژ فراماسونری ایران و فراموشخانه و انجمن غیبی آدمیت شدند و میرزا آقاخان کرمانی به تبع آن دو چنان پیش رفت که اندیشه اتحاد اسلام را متروک گذارد و آن‌چنان افراطی شد که گفت کرمان همان ژرمانیاست و سر خود را به باد داد.

۲. سیدحسن تقی‌زاده که از نامداران فراماسونری ایران بود، عبارتی بسیار پرمعنی دارد که ترجمه دقیق خرافه استعماری است: ما باید از نوک پا تا فرق سر فرنگی شویم. این گزاره همچنان می‌پاید درحالی‌که ژاپن جز علم چیزی از غرب تقلید نکرد و فقط و فقط علمی شد، نه غربی.

۳. ذکاءالملک فروغی کتاب عالمانه و مرجعی دارد به نام «سیر حکمت در اروپا» که پیام نهایی آن چیزی نیست مگر غرب و حکمت و فلسفه‌اش. ایشان از اعاظم فراماسونرهای ایران بود.

۴. در اواسط دهه ۴۰ روشنفکر پرمخاطبی داشتیم به نام جلال آل‌احمد. او که با رسیدن شمارگان کتاب «ارزیابی شتاب‌زده»اش به پنج هزار نسخه برای خود مسئولیت ملی فرض می‌کرد، کتاب مشهوری دارد به نام «غرب‌زدگی». او در این کتاب برای نخستین‌بار غرب را نه در قالب کلیات بی‌معنی مانند عالم و فرهنگ و حوالت و... بلکه در شکلی کاملا محسوس و واقعی تعریف می‌کند و می‌گوید غرب است و ماشینش. از اینجا تا رسیدن به گزاره غرب و علمش، چندان راه دشواری در پیش نیست. چه‌بسا که خود او یا دیگری می‌گفت حرکت ماشین سینماتیک است، نیروی محرکه‌اش دینامیک و تبدیل انرژی‌اش ترمودینامیک و... و بنابراین غرب است و علمش. اما پیشامد عجیبی رخ داد. کتابی درآمد از فیلسوفی آلمانی به نام ارنست یونگر با تقریر احمد هومن و تحریر جلال آل‌احمد. کتاب به صورت خلاصه می‌گفت غرب است و نیهیلیسم آن. آل‌احمد خود در مقدمه کتاب می‌گوید که تاکنون نمی‌فهمیده که غرب یعنی چه و تازه می‌فهمد غرب تا کجا عمق دارد. آل‌احمد ماشین محسوس و قابل یادگیری را فراموش می‌کند و جایی می‌رود که به قول حافظ «زنهار از این بیابان وین راه بی‌نهایت». اما شگفتا که در همان سال‌ها کتابی درمی‌آید با عنوان «فراماسونری در ایران» و احمد هومن را از استادان اعظم فراماسونری معرفی می‌کند.

۵. در سال‌های دهه ۵۰ روشنفکری برجسته به نام داریوش شایگان کتاب‌های فاخری درمی‌آورد که در آنها با کاربرد اصطلاحات یونگی سرنوشت عقب‌ماندگی را به خاطرات ازلی پیوند می‌زند و به جای آنکه بیاموزاند توسعه ممکن است به شرط آموختن و آموزاندن فیزیک و شیمی و ریاضی محقق شود، اذهان را معطل به تفاوت‌های ازلی می‌کند و به بیابانی می‌برد که حافظ زنهار می‌داد.

۶. در سال‌های دهه ۷۰ روشنفکر پرآوازه و مورد اقبال کتاب‌خوانان داریم که چکیده نظریه ایشان چنین است که آنچه بشر از ازل گفته و آنچه تا ابد می‌تواند بگوید، افلاطون یکجا گفته و ما گرفتار امتناع و انحطاط تمدنی هستیم و با این چنبره تمدنی لیاقت رشد و توسعه تمدنی را نداریم و برای توسیع و تشریح نظر خود، نظریه‌ای منسوب به ایرانشهر جعل می‌کند که جغرافیای معینی ندارد: فارابی آن از فاراب آمده که در قزاقستان است، رودکی از پنجکند در مرز تاجیکستان و ازبکستان، ابن‌سینا از بخارای ازبکستان، بیرونی و خوارزمی از سغد در شمال غربی ازبکستان، مولوی از بلخ در مرز افغانستان با ازبکستان و... . غرض پرداختن به نقد نظر نیست. دکتر فریدون آدمیت، که سال‌ها ترک قلم کرده بودند، با احساس ضرورت در تذکر و اخطار به استادان دانشگاه ما کتابی با نام «تاریخ فکر» منتشر و مبانی این نظر را روشن کردند. اما اثرات ممانعت‌کننده این نظر را در اذهان روشنفکری نمی‌توان نادیده گذاشت. فیزیک‌دان برجسته‌ای داریم که در مقامات عالی ریاست دانشگاه و معاونت وزارت علوم منشأ اثرات برجسته‌ای مانند احداث رصدخانه ملی و شتابگر ملی بوده‌اند اما تحت تأثیر این نظریه که خود تقلید ساده‌ای از یکی، دو روشنفکر مصری است، که تحت ترومای شکست ۱۹۶۷ برای انحطاط تمدن اسلامی سرودند، در سکویی نشسته و به جای تلاش در یافتن راه‌های جذب علم، انحطاط تمدنی ما را تحت اثر سلطان سنجر نماینده خشک‌مغزی ترکان اعلام می‌کنند. چه خوب می‌شد اگر سری به سمرقند می‌زدیم که ببینیم این ترکان مانع جذب فرهنگ رواداری چگونه در سه ضلع یک میدان مربع سه جامع عظیم که ترکیب مدرسه و مسجد است، در کمال رواداری برای سه نحله فکری احداث کرده‌اند و تنها در یکی از آنها بیش از ۱۷ کیلوگرم طلاکاری کرده‌اند. در بخارا و هنگامی که غرب در جنگ‌های ۳۰ساله و صدساله مذهبی دست‌وپا می‌زد، این ترکان سخت‌سر مسجدی چهار مناره ساخته‌اند که هرکدام برای یک مذهب تعبیه شده و نماد تسامح و تساهل مذهبی است و کمی آن‌سوتر نیز خانقاه درویشان به راه است. نظریه انحطاط، ترجمه دقیق خرافه‌ای است که غرب در اذهان عقب‌مانده تلقین می‌کند تا ندانیم و نفهمیم که کانون قدرت غرب و موتور محرکه توسعه غرب فقط و فقط علم است ولاغیر و چنان‌که ژاپن نشان داد جذب علم غرب مشروط و محدود به هیچ ممانعت تاریخی و تمدنی نیست و فقط و فقط فهم می‌خواهد که غرب با جدیت تمام به انحراف اذهان عقب‌مانده مشغول است. تلقین این عجز ذاتی همان مأموریتی است که سخنگوی استعمار غرب، ارنست رنان، تلاش می‌کرد به سیدجمال حقنه کند.

غرض از ارائه این نمونه‌های تاریخ روشنفکری ایران تخطئه فراماسونری یا نشان‌کردن خدمت و خیانت نیست. چه‌بسا که بسیاری منشأ اثرات خیر هم بوده‌اند، چنان‌که امین‌الدوله صدراعظم، فراماسونر بود که امنیت رشدیه را تضمین کرد و او را از قفقاز به تبریز آورد تا نخستین مدارس نوین را احداث کند. یقینا مرحوم حکمت نیز در تأسیس و پایه‌گذاری نظام آموزش رسمی مأمور استعمار نبود اما اعتقاد عمیق او به گزاره فراماسونی هنوز نتایج خود را دارد و قرنی پس از برپایی نظام آموزش رسمی داوطلبان رشته فیزیک و ریاضی کنکور ۱۴۰۴ کمتر از ۱۰ درصد کنکوری‌ها هستند، آن‌هم در کشوری که شبانه‌روز از ناترازی‌ها رنج می‌برد و آنها هم ریاضی و فیزیک را به سیاق ادبیات تا شب امتحان حفظ کرده و بعد فراموش کرده‌اند. غرض نشان‌دادن قصد و نیت عامدانه و عالمانه غرب و استعمار، به کشیدن پرده حاجبی به جریان فکری روشنفکری در ایران است تا از فهم این گزاره ساده که کانون قدرت غرب علم است ولاغیر و جذب علم مانند دوچرخه‌سواری یا شطرنج مستلزم هیچ پیش‌نیازی نیست، ممانعت شود. چنان‌که با کم‌شدن فروغ فراماسونری در پایان سال‌های ۴۰، غرب در این تکاپو از پا ننشسته و با جریان عظیم فکری منحرف‌کننده با شکل‌ها و بزک‌های گوناگون به انحراف اذهان مشغول است. در ادامه این تحمیق روزبه‌روز کتاب‌های متنوعی منتشر می‌شود و مورد اقبال قرار می‌گیرد که هدفی جز انحراف اذهان از این گزاره ساده ندارد. یکی که جایزه پولیتزر گرفته، با انبوهی از اطلاعات خواندنی تلقین می‌کند که توسعه نتیجه شرایط اقلیمی و عرض جغرافیایی است و کسی نمی‌گوید که عرض جغرافیایی تهران با لس‌آنجلس یکی است. دیگری می‌گوید سیطره اروپا نتیجه کشمکش اقوام بر سر باروت بود و کسی نمی‌پرسد که آمریکا در جریان جنگ‌های استقلال باروت نداشت و مجبور بود با دورزدن تحریم‌ها از مستعمرات هلند در دریای کارائیب آن را تهیه کند. کتاب دیگری تلقین می‌کند که رنسانس نتیجه پیداشدن یک کتاب از یونان باستان در قرن پنجم میلادی است و بسیاری موارد دیگر از این دست. این تلقینات که معمولا جوایز جهانی را یدک می‌کشند، قصدی جز انحراف اذهان ندارند. برای تسجیل ادعا به این نمونه روشن و بی‌ابهام توجه کنیم. کتابی فاخر به نام «نظام آموزشی و ساختن ایران مدرن» از یک دانشمند مهاجر منتشر می‌شود و مورد اقبال قرار می‌گیرد، تا آنجا که ستاد انقلاب فرهنگی که مأموریتش ارتقای فرهنگ مستقل هم‌ارز استقلال ملی است، آن را مورد اکرام و اعزاز قرار می‌دهد و حمایت مالی می‌کند. دانشگاه صنعتی شریف نیز به‌عنوان یکی از مراجع علمی کشور آن را تقریظ می‌کند. کتاب در صفحه ۴۹ چاپ چهارم می‌گوید: «ایران دوباره می‌کوشد که فرهنگ غربی را که به‌کلی رد می‌شود، از ساینس و تکنولوژی -که مشتاق جذب آن است- جدا کند. این در حالی است که از سرایت این فکر به آگاهی عمومی جلوگیری می‌شود که داشتن یکی از این دو، بدون داشتن دیگری ممکن نیست». آیا از این بند کوتاه بانگ جرس فراماسونری که باید از نوک پا تا فرق سر فرنگی شویم، برنمی‌آید. آیا بهتر نبود که به جای حمایت از این کتاب، برای مردم کتابی فراهم می‌شد تا نشان دهد چگونه ژاپن فقط و فقط علم غرب را گرفت و نه هیچ چیز دیگر را!

> **در جهان امروز پیش‌نیاز توسعه تمدنی استقلال سیاسی است اما استقلال شرط لازم است و کافی نیست و حفظ آن مستلزم توسعه است و توسعه در جهان امروز بدون جذب علم که همچون یادگیری شطرنج به هیچ پیش‌نیاز فلسفی، حکمی، فرهنگی و... مشروط نیست، محقق نمی‌شود. بدون علم به هیچ جا نمی‌رسیم**

خرافه دوم

اقتصاد همه‌چیز است و توسعه سیاست‌های اقتصادی می‌طلبد نه علم.

فراماسونری تنها بازوی اجرایی غرب در این هدف نیست. در پایان سال‌های دهه ۱۳۴۰ کتابی چاپ شد با عنوان «سیر آزادی در اروپا» که البته ربطی به آزادی نداشت و داستان سیر لیبرالیسم اقتصادی بود و شعارهای آزادی بازار را ترویج می‌کرد. در مقطع نخست‌وزیری آموزگار این شعارها شکل اجرایی به خود گرفت و تحت اثر آن رئیس اتاق بازرگانی به عنوان نماینده بخش خصوصی وزیر شد. هنوز پژواک این شعارها که قصد جایگزینی خرافه قدیم‌ترِ اولویت فلسفه بر علم را دارد، بر زندگی ملی ما مؤثر و تعیین‌کننده است. شعارهایی که می‌خواهد تلقین کند که برای توسعه، اولویت با اتخاذ تعدادی شگردهای عملی است که علم جهان‌شمول اقتصاد توصیه می‌کند نه جذب علم. این خرافه با خرافه اول هم‌ارز و هم‌هدف است. اولا باید گفت که اقتصاد علم جهان‌شمول نیست، چراکه اگر علم بود و جهان‌شمول، ترامپی درنمی‌آمد که میان احکام آن دیوار بکشد و جدول تعرفه ترسیم کند؛ چنان که او نمی‌تواند فرمان صادر کند که خلاف حکم علم جهان‌شمولِ شیمی، اکسیژن و کربن، حق تشکیل مولکول پایدار انیدرید کربنیک را ندارند. ثانیا اگر به درون یک سلول بازار که مفهوم کانونی اقتصاد لیبرالیسم است نگاهی بیندازیم چه می‌بینیم. دو چیز با هم مبادله می‌شوند که می‌تواند یکی پول و یکی کالا باشد. اما نه پول پا دارد و نه کالا و این دو را باید دو نفر آورده باشند. حال به محض آنکه خلاف شیمی، که چشم بر کربن و اکسیژن نمی‌بندد، بر این دو نفر چشم ببندیم و به تجرید و انتزاع مفاهیم مثالی وارد شویم از دایره علم خارج و به حوزه فلسفه وارد شده‌ایم و ازاین‌رو است که آدام اسمیت اجبارا به مفهوم ماورایی دست الهی متشبث می‌شود. اقتصاد علم نیست چنان که ترامپ علمیت آن را نمی‌پذیرد و تلقین احکام جبری آن با عنوان جعلی علم خرافه‌سازی استعماری است که ما را از جذب علم غافل می‌کند. پس از نیمه دوم قرن نوزدهم میلادی هیچ فعالیتی نیست که بدون علم سودده باشد و چگونه می‌توان با شگردهای اقتصادی و بدون تولید سود واقعی تولید ناخالص ملی را بالا برد. رشد و توسعه در دنیای امروز مرهون علم است نه شگردهای اقتصاد سیاسی. شگفتا که دست‌اندرکاران اقتصاد سیاسی ما همچنان مدعی علمیت اقتصاد هستند آن هم در جهانی که حتی به نحله‌های اقتصادی دیگر نظریه و مکتب هم نمی‌گویند بلکه از اجماع شیکاگو و واشنگتن و لندن حرف می‌زنند که نشان می‌دهد اقتصاد از جنس استنباط است نه از جنس علم. مقدم بر هر حکمی باید درک کنیم بدون تولید سود واقعی، یعنی ستانده بیشتر به قیمت‌های واقعی جهانی، نسبت به داده‌های واقعی به قیمت‌های جهانی، افزایش تولید سرانه ملی میسر نیست و وعده آن صرفا با شگردهای اقتصادی پراکندن خرافه استعماری میسر است. بدون علم به هیچ‌جا نمی‌رسیم ولو مرحوم هایک و اشتراوس را زنده کنیم و مشاور بگیریم.

در جهان امروز پیش‌نیاز توسعه تمدنی استقلال سیاسی است اما استقلال شرط لازم است و کافی نیست و حفظ آن مستلزم توسعه است و توسعه در جهان امروز بدون جذب علم که همچون یادگیری شطرنج مشروط به هیچ پیش‌نیاز فلسفی، حکمی، فرهنگی و... نیست محقق نمی‌شود. بدون علم به هیچ‌جا نمی‌رسیم. باید خرافه‌های ممانعت‌کننده‌ای که وعده توسعه بدون علم و به اتکای شگردهای اقتصادی را می‌دهند، از دایره روشنفکری بستریم و ایمان بیاوریم که بدون علم به هیچ‌جا نمی‌رسیم. اگر آنچه آمد مقنع و مفید نباشد، توجه به این مثال شاید کمک کند. ما به یمن اقلیم خدادادی و تجربه تاریخی توده‌های اصیل ایرانی حدود ۱۵۰ میلیون تن محصولات کشاورزی داریم که با کمترین برآوردهای جهانی به‌طور متوسط کیلویی یک دلار به قیمت‌های جهانی می‌ارزد. حد نصاب تولید اکثر این محصولات نسبت به رکوردهای جهانی کمتر از یک‌ششم تا یک‌چهارم است؛ بنابراین با انتقال ساده‌ترین خصایل علمی مانند آشنایی با مداد و قلم و ثبت داده‌ها و ستانده‌ها و رجوع به مراجع و ارزیابی عملکرد و تشخیص و تعریف مسئله و یافتن راه‌حل و... که نیازی به سخت‌افزارهای سنگین و مثلا دانش ژنوم و... ندارد انتظار دو برابرکردن برداشت با همین هزینه‌های معمول بی‌منطق نیست و لااقل یک بار در زمان کوتاه در هندوستان تجربه شده است. حال ببینیم که همین تأثیر کوتاه و ممکن نگاه علمی می‌تواند بدون نیاز به معامله در استقلال و جذب سرمایه خارجی سالانه ۱۵۰ میلیارد دلار ثروت بیشتر تولید کند که چند برابر درآمد سخت‌آمد نفتی است. در این صورت از اقتصاددان‌های سیاسی خود باید بپرسیم آیا نیازی داریم شعار بدهیم که ما برای حفظ سطح تولید نفت خود به جذب ۳۰۰ میلیارد دلار سرمایه خارجی نیازمندیم! توسعه که ضامن حفظ استقلال دردانه و یگانه است نیازمند شستن چشم‌ها و دیدن جور دیگر است. با خرافات مرسوم استعماری توسعه به جایی نمی‌رسد.

و اما خرافه سوم:

کلید توسعه در اصلاح روابط با غرب نهفته است.

در بهار ۱۴۰۴، ونس، معاون ترامپ، مضمونا گفت که ما تحت سیاست‌های جهانی‌سازی تولیداتی را به چین سپردیم تا از بازار عظیم و نیروی کار ارزان نفع ببریم. اما آنها نه فقط تولید بلکه علم و طراحی را فراگرفتند و مانع ثروت بیشتر ما شدند. لب و لباب این خرافه بسیار رایج و مقبول در این سخن مشهود است. رابطه با غرب استعماری تا آنجا مجاز است که کسی به حریم دانش و دانش‌ورزی وارد نشود مانند کره جنوبی که هیچ مالکیت بالای ۱۰ میلیون دلار ملی ندارد و با کوچک‌ترین تشر استعمار باید تکلیف ادا کند و عایدات ملی ناشی از نیروی کار ارزان خود را ببرد و در آمریکا بگذارد. اگر کشورهایی به یمن ارتباط خوب با غرب نفت و گاز خود را می‌فروشند، نمایانگر توسعه نیست و می‌بینیم که طبق فرمان باید تریلیون‌ها دلار عایدات خود را پس بدهند.

ارتباطات جهانی خوب و ضروری است اما نباید رؤیای توسعه تمدنی را به آن بست. ارتباط با غرب از نظر غرب چیزی نیست جز پذیرش نقش جهانی مطابق دستورالعمل غرب. البته سخت است و بسیار سخت است که خلاف این فریضه استعماری بیندیشیم و عمل کنیم. فشارهای حداکثری دارد، تجاوز کشورهای اتمی را دارد و بمباران شبانه‌روزی اذهان مردم را دارد که کم‌اثرتر نیست. اما بالاخره باید قبول کرد که همواره در تاریخ کسانی بوده‌اند ولو در مقابله با عقل مصلحت‌اندیش که این نقش پیش‌ساخته را نخواسته‌اند بپذیرند. آنها هم در تاریخ حقی و مرتبه‌ای دارند. کنارگذاردن این سه خرافه استعماری آسان نیست اما می‌توان انتظار داشت که با همه‌گیرشدن ایمان به آن‌که بدون علم به هیچ‌کجا نمی‌رسیم و با تکرار و تکرار، روشنفکران ملی نقش خود را در توسعه تمدنی که شایسته استقلال ملی است ایفا کنند تا روزی فرابرسد که دولتمردان به جای تعارفات هم و غم خود را بر اصلاح نظام آموزش رسمی استعمارنهاده متمرکز کنند. علم بدون اصلاح علمی و نه فلسفی نظام آموزش رسمی و توسعه بدون علم به دست نمی‌آید.

شیرازه

توسعه یا استقلال

شرق: کتاب «بحران نفت» با زیرعنوان «توسعه یا استقلال» نوشته محمدحسین خانلرخانی، پژوهشی است درباره مسئله نفت و ملی‌کردن صنعت نفت و تأثیرات آن بر سیاست داخلی و خارجی ایران. نویسنده در این کتاب ضمن بررسی سیر تحولات سیاسی و اقتصادی ایران در سال‌های منتهی به ملی‌شدن صنعت نفت، به بررسی مسائل و چالش‌های پیش‌روی دولت مصدق در زمینه ملی‌کردن صنعت نفت پرداخته است. کتاب تلاش کرده در بستر چنین تحلیلی، به سراغ مسئله توسعه در ایران برود و دو مفهوم استقلال و توسعه را در پیوند با ملی‌شدن نفت در ایران بررسی کرده است. نویسنده به انتخاب دشوار دولت مصدق در آن برهه تاریخی ایران اشاره و تلاش کرده نشان دهد مسئله نفت در ایران چه ارتباط و پیوندی با موضوع توسعه داشته است.

«بحران نفت: توسعه یا استقلال» در پنج فصل با این عناوین نوشته شده است: «نظریه امنیت هستی‌شناختی»، «فراگفتمان منافع ملی»، «نفت بعد از شهریور ۱۳۲۰»، «فراگفتمان استقلال؛ تکوین گفتمان تحقیر» و در نهایت «مذاکرات نفت در دولت مصدق؛ تحقق پیله ادراکی».

یکی از پرسش‌های اصلی کتاب این است که اساسا چگونه با افزایش تهدیدها و مشوق‌های متناسب، رفتار دولت مصدق در بحث ملی‌کردن نفت تا پایان دولت تغییر جدی نیافت. در پاسخ به پرسش مذکور، این اثر گرایش به حفظ امنیت هستی‌شناختی در چارچوب سیاست شرم و تولید سوژه عزت‌محور را باعث امکان‌پذیری و تصلب کردار ملی‌کردن نفت می‌داند.

در این کتاب برای تحلیل پاسخ ابتدایی، از نظریه امنیت هستی‌شناختی به‌عنوان نظریه‌ای جدید در روابط بین‌الملل استفاده شده است. این نظریه به‌عنوان نظریه‌ای انتقادی در مقابل مجموعه نظریاتی در عرصه مطالعات امنیتی روابط بین‌الملل شکل گرفته که موسوم به مطالعات امنیتی سنتی هستند. بر این اساس، در فصل اول و در قالب دیباچه نظری، استخوان‌بندی و مفاهیم مهم این نظریه مطرح شده است. با توجه به نظریه‌محوربودن پژوهش، این مفاهیم نظری برای درک کلیت مباحث از اهمیت بالایی برخوردار است. ضمنا در این فصل، رویکرد گفتمانی به‌عنوان روش پژوهش حاضر مورد توجه خواهد بود.

در فصل دوم به شکل‌گیری مسئله نفت ذیل فراگفتمان منافع ملی پرداخته می‌شود. در این فصل ضمن نشان‌دادن تأثیر در جهان‌بودگی دولت بر شکل‌گیری اهداف و دیدگاه‌ها درباره مسائل مختلف ازجمله مسئله نفت، به تأثیر این وضعیت در شکل‌گیری مذاکرات حول نفت در دوره رضاشاه پرداخته می‌شود. درواقع با تبیین موضوع نفت در این دوره، زمینه برای توضیح درک متفاوت از نفت در دوره ملی‌کردن نفت فراهم خواهد شد.

در فصل سوم ضمن بررسی منازعه گفتمانی پیرامون مسئله نفت، به تعدیل فراگفتمان منافع ملی ذیل گفتمان مصلحت و شکل‌گیری بنیان‌های گفتمان تحقیر پرداخته خواهد شد. بررسی نحوه گذار نفت از امری اقتصادی به امری سیاسی و حاکمیتی و تبدیل منافع مادی از نفت به موضوعی حاشیه‌ای، مسئله اصلی در این فصل است.

در فصل چهارم با عنوان فراگفتمان استقلال، به شکل‌گیری گفتمان تحقیر پرداخته شده است. در این فصل به‌عنوان هسته اصلی پژوهش، ضمن بررسی عناصر گفتمان تحقیر و شکل‌گیری هویت دولت مستقل و آزاد، به نحوه تکوین حوزه سوژگی و شکل‌گیری سیاست شرم در پیوند با مسئله نفت پرداخته خواهد شد.

در فصل پایانی کتاب نیز به بررسی نحوه تأثیرگذاری این هویت در رفتارهای دولت مصدق به‌عنوان کارگزار هویت دولت مستقل و آزاد، طی ادوار مختلف مذاکرات نفتی پرداخته خواهد شد. در این فصل نشان داده شده که چگونه با شکل‌گیری هویت مقاومت، ایستادگی در برابر فشارها و پیشنهاداتی که در تناقض با ملی‌کردن کامل نفت هستند، تبدیل به رفتاری مبتنی بر امنیت‌جویی هستی‌شناختی می‌شود.

نویسنده کتاب معتقد است مذاکرات رسمی، غیررسمی و محرمانه ایران با قدرت‌های جهانی در زمان ملی‌شدن نفت، اولین حضور مؤثر ایران در عرصه سیاست بین‌المللی بوده است. او در مقدمه‌اش به این نکته اشاره کرده که در ادوار مختلف این مذاکرات، با وجود اینکه دولت مصدق برای تغییر رفتار در کنش ملی‌کردن نفت با مجموعه‌ای از تهدیدها و مشوق‌ها مواجه بود، هیچ‌گاه از مواضع خود مبنی بر ملی‌کردن نفت و اخراج شرکت نفت جنوب عقب‌نشینی محسوسی نکرد؛ به نحوی که در نهایت با به بن‌بست رسیدن موضوع، طرح کودتا منجر به سقوط دولت مصدق شد.

در مقدمه کتاب، مروری بر سیر وقایع و حوادثی شده که در نهایت منجر به کوتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ شدند. نویسنده هم به وضعیت سیاسی ایران و وضعیت جبهه ملی اشاراتی کرده و هم مواضع و رویکردهای کشورهای درگیر را مورد بررسی قرار داده است. نویسنده با اشاره به سرسختی مصدق در ملی‌کردن صنعت نفت، به مرور برخی نظریات و آثار منتشرشده درباره این موضوع پرداخته و می‌گوید به‌رغم انتشار آثار متعدد، تاکنون به این سؤال که چگونه علی‌رغم وجود تهدیدات مادی، شکل‌گیری و تداوم کنش ملی‌کردن صنعت نفت در دولت مصدق امکان‌پذیر شد، پاسخ نظام‌مند و متدولوژیکی داده نشده است. او بر این اساس می‌گوید تحلیل و بررسی چرایی وقوع کودتای ۲۸ مرداد و پیامدهای آن، مضمون اصلی آثار این حوزه است که در خلال آن سیاست خارجی و تحلیل ملی‌کردن صنعت نفت نیز مورد توجه قرار گرفته است. او همچنین آثاری را که در این زمینه منتشر شده‌اند، در چند دسته جای داده است. دسته اول شامل حامیان کنش ملی‌کردن نفت و مبارزه با شرکت نفت ایران و انگلیس است. او براساس نوع رویکرد سیاسی، این دسته را مصدق‌گرایان نامیده که مصدق و جبهه ملی را محور اصلی این جنبش می‌دانند. دسته دوم اسلام‌گرایان هستند که دست‌کم در برهه‌هایی به مخالفت با روش و عملکرد مصدق پرداختند. عده‌ای دیگر نیز تحت عنوان جهان‌سوم‌گرایان، معتقدند ملی‌کردن نفت، تلاش کشوری مستعمره برای رهایی از استعمار در زمانی بود که ملی‌کردن منابع در کشورهای جهان سوم از نظر غرب غیرقابل پذیرش بود. درحالی‌که مصدق سعی داشت مسئله ملی‌کردن نفت را به‌عنوان حق یک ملت ستمدیده پیش ببرد، غرب به رهبری آمریکا و انگلیس به‌طور نسبتا منسجم با این رویکرد مخالف بودند. همچنین دسته دیگری از آثار، با رویکرد انتقادی کنش ملی‌کردن نفت را رد می‌کنند یا دست‌کم با مطرح‌کردن چیزی به نام رویکردهای سازش‌ناپذیر دولت مصدق، به نقد آن می‌پردازند. در نهایت دسته دیگری نیز سعی دارند ملی‌کردن نفت را به‌گونه‌ای نظری توضیح بدهند.

بحران نفت: توسعه یا استقلال
محمدحسین خانلرخانی
نشر کتاب پارسه